درس یکصد و هفتاد و نهم

تساوق وجوب با ماهیت واجب تعالی

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بحث در این بود که ماهیت در مقام تقرّر ذاتی خودش هیچ کدام از این سه جهت و سه ماده را اقتضا نمی‌کند؛ نه وجوب و نه امتناع و نه امکان را. بعد بحثی را که ایشان مطرح کردند راجع به وجود باری تعالی بود که در آنجا گفتیم: وجود مساوق با وجوب است، و در آنجا ضرورت بالذات و وجوب بالذات قائم است. و آن مطلبی را که ایشان گفتند در تعارض افتاد.

تصور امکان ذاتی به‌لحاظ وجود خارجی ماهیت

جوابی که مرحوم آخوند می‌دهند این است که در خود ماهیت حق تعالی هم مسئله به همین کیفیت است؛ یعنی نفس تصور ماهیت حق، نفس آن در ذاتش و در مرتبه‌اش وجوب نیست بلکه به‌لحاظ سایر جوانب و به‌لحاظ تحقق خارجی، ما این وجوب را بر آن حمل می‌کنیم. یعنی ماهیت حق به‌لحاظ وجود خارجی که دارد و به‌لحاظ بساطتی که

دارد و به‌لحاظ استغنائش از غیر، در اینجا مصحّح حمل ضرورت بالذات و وجوب بالذات خواهد بود، والا نیاز به برهان و اقامهٔ برهان و امثال‌ذلک نداشتیم.

مسئله‌ای که دیروز به نظر رسید، عرض شد که مسئلهٔ عدم اقتضای ماهیت در مقام ذاتْ هیچ‌کدام از مواد ثلاث را، این یک مسئله‌ای است و مسئلهٔ ادراک خود ماهیت در مقامش مسئلهٔ أخریٰ. یعنی یک ماهیت را شما در مقام ذات تصور کنید، این ماهیت ـ همان‌طور که اشتباهی در اینجا شده ـ [نسبت به مواد ثلاث لا اقتضاء است]، مثل اینکه راجع به اربعه می‌گویند: وقتی که ما خود ماهیت اربعه را تصور می‌کنیم، زوجیتی را نمی‌فهمیم بلکه به‌لحاظ ثانی و به [التفات] نظر به اربعه لوازم ذات را حمل می‌کنیم، پس خود ماهیت در مقام ذاتش لا اقتضاء است.

عرض شد که این مسئله با آنچه ما درصددش هستیم متفاوت است و آن این است که مواد ثلاث یک‌وقت به‌لحاظ وجود خارجی مورد نظر قرار می‌گیرد، اما یک‌وقت خود این مواد ثلاث و جهات ثلاث به‌لحاظ نفس مرتبه مورد نظر قرار می‌گیرد. اگر به‌لحاظ وجود خارجی مورد نظر قرار بگیرد،

دراین‌صورت همان‌طور که بر خود این مواد ثلاث، امکان بار می‌شود، بر خود وجود لوازم هم امکان بار می‌شود. یعنی وقتی که به اربعه به‌لحاظ وجود خارجی نگاه بکنیم، در اینجا امکان ذاتی بر اربعه حمل می‌شود، یعنی الأربعةُ ممکنةٌ بالذات بلحاظِ وجودِ الخارجی. یعنی اگر بخواهد در خارج وجود پیدا کند، این وجود برای اربعه ضرورت ندارد؛ شما چهارتا سیب را بگذارید این اربعه در اینجا وجود پیدا کرده و اگر سه‌تا سیب بگذارید اربعه در اینجا وجود پیدا نکرده است. خب همان‌طور که خود وجود خارجی به‌لحاظ وجود خارجی در اینجا امکان ذاتی بر اربعه حمل می‌شود، والا خود اربعه فی‌حدنفسه امکان ذاتی برنمی‌دارد؛ نه امکان ذاتی و نه وجوب و نه امتناع. اربعه، اربعه است، چهارتا است، نه‌اینکه أربعه ممکنٌ یا أربعه واجبٌ، نه، هیچ کدام از اینها نیست. همین‌طور زوجیت که از لوازم اربعه است، به‌لحاظ وجود خارجی آن هم ممکن بالذات است، به‌جهت اینکه تا اربعه نباشد آن زوجیتِ مترتبهٔ بر اربعه تحقق نخواهد داشت. بله،

اگر اربعه در خارج محقق بشود، این زوجیت واجب بالغیر می‌شود به‌واسطهٔ اقتضای ذاتی؛ یعنی چون اربعه اقتضای ذاتی می‌کند، اقتضای ذاتی علت در معلول است که موجب وجود اربعه در خارج است، اما خود اربعه فی‌حدنفسه ممکن بالذات است. پس در اینجا این جهات ثلاث وجوب و امکان و امتناع بر اربعه به‌لحاظ وجود خارجی است. و وقتی وجود خارجی لحاظ شد قطعاً امکان ذاتی بر اربعه بار و حمل می‌شود نه چیز دیگر.

یک‌وقت ما این جهات ثلاث را به‌خاطر نفس خود آن مرتبهٔ ماهیت در نظر می‌گیریم نه به‌لحاظ وجود، یعنی می‌گوییم: این اربعه فی‌حدنفسه خودش به‌تنهایی کاری به وجود خارجی نداریم، خود اربعه فی‌حدنفسه در حمل خودش بر خودش آیا ضرورت دارد یا ممکن است یا ممتنع است؟ می‌گوییم: ضرورت دارد. هر چیزی، هر ماهیتی در حمل نفس آن ماهیت بر خودش ضرورت دارد دیگر. اگر ضرورت نداشت شما آن را موضوع برای حمل محمول قرار نمی‌دادید، در این‌صورت بین همهٔ مفاهیم اتحاد بود. پس اینکه شما یک مفهومی

را از سایر مفاهیم دیگر جدا می‌کنید و موضوع برای قضیه قرار می‌دهید، به‌خاطر همان ضرورت حمل نفس او بر نفس او است. یعنی وقتی که شما می‌گویید: کتاب، هر چیزی که در داخل محدودهٔ این ماهیت است داخل کرده‌اید و هر چیزی که خارج از محدودهٔ این ماهیت است خارج کرده‌اید، همین معنی معنای ضرورت ذاتیه است. یعنی ذات خود شیء برای خود شیء ضرورت دارد تصوراً و تصدیقاً، در هر دو، هم در تصور و هم در تصدیق. یعنی وقتی که می‌گوییم: الإنسانُ انسانٌ یا الإنسانُ حیوانٌ و ناطقٌ در آنجا حمل حیوان و ناطق به‌صورت تصدیق برای آن انسان ضرورت دارد. حالا در این مرتبه که مرتبهٔ خود این ماهیت باشد، در آنجا ما باید ببینیم که این ماهیت، این اربعه یا این زوجیت برای اربعه و لوازم ذات در اینجا برای آنها ضرورت دارد نه‌اینکه ممکن است. و تصور این ماهیت در مرتبهٔ ذات خودش، تصور ماهیت اگر تصور صحیحی باشد، لوازم این ماهیت هم بر آن حمل خواهد شد.

تساوق نفس ماهیت واجب الوجود با وجوب

لذا در مسئلهٔ مفهوم واجب الوجود در وجود، این

ماهیت واجب، خود این ماهیت واجب فی‌حدنفسه، نه این است که اقتضای امکان می‌کند بلکه این اقتضای وجوب را می‌کند. چون شما همین‌که وجود حق تعالی را مد نظر قرار می‌دهید، ماهیتی است که این ماهیتش عین وجود است، و این یک ماهیتی است که قائم بالذات است، قیوم بالذات است، نیازی به غیر ندارد، با تصور همهٔ اینها [وجوب را اقتضا می‌کند.] ما وقتی که ماهیتی را درنظر می‌گیریم همهٔ حدودش را درنظر می‌گیریم. نمی‌شود که شما بگویید: یک مفهوم بالاجمال را در نظر بگیرید، آن مفهوم بالاجمال می‌شود واجب الوجوب اما همین‌که نظر به وجود خارجی می‌کنید، سایر جهاتش را مدنظر قرار بدهید؛ خب این که نشد تصور ماهیت! تصور ماهیت با جمیع لحاظش، یعنی ماهیتی که دارای این خصوصیت است، این ماهیت اقتضای وجوب می‌کند در ذاتش. بنابراین نفس این ماهیت در مرتبهٔ ذات خودش، نفس ماهیت مساوق با وجوب است نه‌اینکه جدای از وجوب است. این مربوط می‌شود به خود این ماهیت.

تلمیذ: بالاخره آیا در خود ماهیت، لوازم خوابیده یا نخوابیده؟! ما روی این بحث داریم. کاری نداریم که لوازم... .

استاد: آیا شما می‌گویید: نخوابیده است؟

تلمیذ: اگر باشد جزء ذاتی می شود؛ یعنی ذاتی شیء می‌شود.

استاد: خب جزء ذاتی‌اش است دیگر.

تلمیذ: دیگر لازم نمی‌شود. لازم آنجایی است که ... .

استاد: لازم ذاتی معنایش این است که گاهی‌اوقات شما خود این ماهیت را مدنظر قرار می‌دهید و این ماهیت عبارت است از حدود و ثغوری که یک شیء را و یک مفهوم را تشکیل می‌دهد، ما اسم این را لازم ذاتی می‌گوییم که اصطلاحاً به آن می‌گوییم: جنس و فصل. یعنی اسم جنس و فصل را ماهیت می‌گذاریم. ولی هم جنس یک اقتضای ذاتی در وجود خودش و در حقیقت خودش دارد و هم فصل یک اقتضایی دارد. من‌باب‌مثال جنس که همان حیوان است اقتضای حرکت و رشد دارد، یعنی شما ماهیت حیوان را درنظر بگیرید و بعد تصور کنید که آن ماهیت حیوان جماد است، آیا یک‌هم‌چنین تصوری اصلاً ممکن است؟! گرچه شما در خارج اصلاً فرض کنید حیوان ندارید و فقط در ذهن شما هست، شما مَلکی هستید که فردوس برین جای شما بود، این آدم آورد شما را

در این دیر خراب آبادم، شما همان ملک در آنجا بودید و هنوز خداوند در کرهٔ خاکی هیچ حیوانی را خلق نکرده بود، آیا تصور حیوان برای انسان، ملازم با حرکت و رشد و... نیست؟! کاری به وجود خارجی نداریم. اگر نیست پس چیست؟! پس شما چه چیزی را تصور کردید و اسمش را حیوان گذاشتید؟!

تلمیذ: حیوان در حقیقت مجملِ آن مفصّل است.

استاد: می‌دانم، آیا ماهیت به امر مجمل می‌گویند یا ماهیت به یک امر مفصّل می‌گویند؟

تلمیذ: اقتضای ذاتی حیوان این است.

استاد: ما الان به آن کاری نداریم، به حکم اللهمَ بیر بیر صبر کنید! شما یک ماهیت را وقتی تصور می‌کنید آیا چون مجمل است اسمش را ماهیت می‌گذارید، اما همین‌که مفصّل شد از ماهیت بیرون می‌آید و می‌شود لوازم ماهیت؟!

تلمیذ: ما هم همین اشکال را داریم، ما هم می‌گوییم: لوازم ماهیت نمی‌شود. وقتی که می‌گویند: حیوان چیست؟ می‌گوییم: حساسٌ متحرکٌ بالإرادة، این حساسٌ متحرکٌ بالإرادة همان اجناس سابقش است، یعنی درحقیقت جزء ذاتی حیوان است، لازمهٔ حیوان که نیست، ما بحث روی لوازم داریم. ولو روی لوازم ذاتی هم باشد، بحث روی لوازمی داریم که منفک از ملزوم است، مثلاً در خود امکان می‌گوییم که در ماهیت نخوابیده است.

استاد: ببینید ما یک لازمی داریم که این لازمهٔ وجود خارجی این انسان است یا لازمهٔ وجود خارجی آن است، مثل کتابت و امثال‌ذلک که لازمهٔ وجود است. یک‌وقت نه، اصلاً آن ماهیت اقتضایش

این است، یعنی ما حیوان را تصور می‌کنیم به یک حقیقتی که یک‌سری مسائلی در حول و حوش آن حقیقت وجود دارد، ما به آن سری مسائل که حول و حوش اوست حیوان نمی‌گویم، ما به یک حقیقتی می‌گوییم که آن حقیقت اینها را واجد است، اسم آن را می‌گذاریم جنس. همین‌طور نگاه به یک حقیقی می‌کنیم که آن حقیقت فی‌حدنفسه متعجب نیست، آن حقیقت فی‌حدنفسه ضاحک نیست، آن حقیقت فی حد نفسه ... ، یعنی آن حقیقت مساوی یا مفکِّر نیست، مدبِّر نیست. نه‌خیر، آنها مفاهیم دیگری هستند، ولی بدون اینها هم نیست. منظور این است. ذاتی شیء یعنی لوازم ذاتی‌ای که آن لوازم هیچ‌گاه از آن حقیقیت جدا نمی‌شوند.

حالا ما می‌خواهیم بگوییم: این حیوان عبارت است از یک حقیقتی که یک‌سری مصاحبات و مقارناتی با آن هست که این مقارنات از او جدا نمی‌شوند، به‌نحوی که شما نمی‌توانید در مقام تصور، حیوانیت را تصور کنید ولی رشد و حیات و بقاء را از آن سلب کنید. ما این را می‌خواهیم بگوییم.

حالا اینکه یک نفر اینها را تصور نکرده، به‌خاطر مغز خراب خودش است، نه به‌خاطر اینکه در این حیوان نقص هست. مفهوم حیوان، این چیزها در آن است؛ یک‌وقت شما بالاجمال آن را تصور می‌کنید و یک‌وقت بالاجمال تصور نمی‌کنید، واقعاً تصور ماهیت به‌طورکلی هست. صحبت در این است که ماهیت در مقام تقرر ذات خودش چیست؟ آیا اقتضاء می‌کند شیء را یا اقتضاء نمی‌کند؟ این است که ما این ماهیت را بتمام حدوده و بتمام ثغوره فرض بکنیم، آن‌وقت این را با آن محمولی که می‌خواهیم بر آن حمل کنیم بسنجیم. آیا به این محمول بالضروره حمل می‌شود یا بالامکان حمل می‌شود یا اصلاً هیچ حملی در اینجا ندارد؟ ماهیت زید را وقتی که شما تصور کنید، ماهیت زید بدون لحاظ وجود خارجی، در اینجا ماهیت زید چیست؟ حیوانٌ و ناطقٌ. بحث از این نمی‌کنیم که ماهیت زید وجود خارجی دارد یا ندارد، تا اینکه شما بگویید: یا وجوب به آن حمل می‌شود یا امتناع یا امکان. اصلاً ما در خود ماهیت زید بحث می‌کنیم. خود ماهیت زید چیست؟ حیوانیت و ناطقیت. ما به هیچ چیز

دیگری کار نداریم، اصلاً کار نداریم به اینکه زید در خارج هست یا نیست، نمی‌خواهیم صد سال هم قدمش را در این کرهٔ خاکی بگذارد! ما به خود زید من حیث هو نگاه می‌کنیم، لذا در اینجا حمل امکان ذاتی بر اینها بلا وجه است، چون ماهیت در مرتبهٔ ذات خودش هیچ کدام از جهات ثلاث را بر نمی‌دارد، هیچ کدام از جهات ثلاث را حمل نمی‌کند.

قبل از اینکه به واجب الوجود برسیم می‌خواستم بگویم که در زوجیت نسبت به اربعه اصلاً وجود خارجی مد نظر ما نیست، یا در زوایای ثلاث برای مثلث اصلاً وجود خارجی مد نظر ما نیست، ما می‌خواهیم بگوییم: این مثلث لازمهٔ ذاتی‌اش زوایای ثلاث است. یعنی شما مثلث را تصور کنید ولی زوایای ثلاث را تصور نکنید آیا اصلاً می‌شود؟! حالا شاید یک نفر نخواهد این زوایای ثلاث را برای مثلث تصور بکند، ما می‌گوییم: مشکل از خودتان است، باید تصورش را بکنید! تصور زوایای قائم برای اربعه لازم است، باید تصورش را بکنید! تصور

زوجیت برای اربعه لازم است، باید تصورش را بکنید! حالا اگر کسی نخواست تصور کند و بگوید ما اربعه را بدون زوجیت تصور می‌کنیم، خب تصور کنید مشکل نداریم، ولی صحبت در این است که اربعه در مرحلهٔ ماهیت خودش آیا حمل زوجیت بر او ضرورت دارد یا اینکه نه ضرورت دارد و نه امکان دارد و نه امتناع؟ بله، ضرورت دارد، همین را ما می‌گوییم. ولی امکان در مرتبهٔ ذات ماهیت، بر انسان حمل نمی‌شود به‌خاطر اینکه الإنسانُ حیوانٌ ناطقٌ، بر زید چیزی حمل نمی‌شود به‌خاطر اینکه زیدٌ حیوانٌ ناطقٌ؛ نه‌اینکه حیوانٌ ناطقٌ ممکنٌ، که ممکن هم جزء نفسش بیاید، و بعد حالا که جزء نفس ذاتش شد دوباره می‌خواهیم این را برای یکی از مواد ثلاث موضوع قرار دهیم و بر آن حمل کنیم، آن‌وقت دیگر در اینجا نفسش داخل در نفس خودش شده، یعنی جزء نفسش در اینجا بالامکان بر آن حمل شود درحالی‌که ذاتیات نفس بالضروره بر خود ذات و بر خود نفس حمل می‌شود. این اشکال مهمی بود که مرحوم آخوند فرمودند.

حالا این اربعه که ما می‌گوییم: «الأربعةُ زوجٌ»،

در مرتبهٔ ماهیت، حمل زوجیت بر این اربعه بالضروره می‌شود چون لازمهٔ اربعه این است. ماهیت ما با ماهیت مراتب دیگر فرق می‌کند، ماهیت داریم تا ماهیت. شما می‌روید پارچه می‌خرید، یک پارچه متری ۱۰۰ تومان است و یک پارچه متری ۵۰ هزار تومان است هردوی اینها را رشته‌اند، هردوی اینها را بافته‌اند ولی این کجا و آن کجا! این ماهیتی که مربوط به ماهیات امکانیه است، حمل امکان بر آنها در مرتبهٔ ذات مستحیل است، چون که لا یُأخذُ فی هذه المرتبةِ إلا نفسُ ذاتِها. اما در اربعه و امثال‌ذلک که بحث روی ذاتیات ماهیت است، دیگر در آنجا نمی‌توانید بگویید: ذات ماهیات از لوازم خودش لا اقتضاء است.

تلمیذ: پس دراین‌صورت این ماهیت قابلیت تصور ماهیت لیسیده را ندارد. یعنی امکان ندارد شما چنین ماهیتی را تصور کنید بدون لحاظ ... .

استاد: بله، ما هم همین را می‌گوییم، امکان ندارد. حالا اگر شما تصور نکردید، این تصور نکردن شما به جهل شما برمی‌گردد. یک کسی جاهل باشد [خب تصور نمی‌کند.] ما کاری نداریم به اینکه شخص چه برداشتی نسبت به ماهیت دارد و به‌واسطهٔ برداشتش آیا مصحّحِ حمل جهات ثلاث بر

آن هست یا نیست. ما به خود ماهیت کار داریم، یعنی یک ماهیت را به تمام حدوده و ثغوره [لحاظ می‌کنیم،] حالا طرف هر برداشتی می‌خواهد نسبت به این داشته باشد که او برداشتش از این است. لعل اینکه یک شخصی اصلاً ناطقیت انسان را هم برداشت نکند بعد بگوید: ناطقیت بر انسان ضرورت ندارد چون من برداشت نکردم، خب تو برداشت نکردی!

تلمیذ: پس تمایز بین لوازم با ذاتیات چه می شود؟!

استاد: یک‌وقت لوازم، لوازم وجود است و یک‌وقت لوازم ماهیت است. لوازم ماهیت همان ذاتیاتش است. یعنی ما دو ذاتی داریم: یک ذاتیِ جنس و فصل باب ایساغوجی داریم که جنس و فصل است، و یک لوازمِ همان‌جا است که باب ایساغوجی است که آن از باب لوازم ذاتی است که به آن خاصّه می‌گویند. آن را که خاصه می‌گویند، جنس و فصل و عرض عام وعرض خاص است. آن خاصّه یا عرض خاص عبارت است از لوازم ذاتی که به ماهیت در مرتبهٔ ذات حمل می‌شود نه در مرتبهٔ خارج. حالا این ماهیتی که این‌طور است، اگر ما این

ماهیت را لحاظ کنیم به جمیع حدوده و جمیع ثغوره متوجه می‌شویم که ماهیت حق تعالی، وجوب برای ذات او ضرورت دارد. اصلاً ما کاری به وجود خارجی نداریم، ما می‌گوییم: ماهیت حق تعالی با ماهیت تنگ و پارچ فرق می‌کند، تنگ و پارچ امکان ذاتی بر آن حمل می‌شود، ولی ماهیتی که قیوم بالذات است، با این تصور که مستغنی بالذات است و لایحتاج إلی علةٍ، این ماهیت است. یک‌وقت شما می‌گویید: ما ماهیتی را تصور نکردیم، خب تصور نکردی پس یعنی ماهیتی را تصور نکردید. اگر شما ماهیت صانع اول را، مبدأ اول را که مستغنی بالذات است و... ، اگر این ماهیت را تصور بکنید، حتماً در اینجا وجوب ذاتی و ضرورت بالذات بر آن حمل خواهد شد. اصلاً ما کاری به وجود خارجی‌اش نداریم، اصلاً همین‌که شما می‌گویید: مستغنی بالذات یعنی چه؟ این عبارةٌ أخرای وجوب ذاتی است دیگر. همین‌که شما می‌گویید: لا یحتاج إلی علّةٍ، این همین معنای ضرورت ذاتی است، دیگر چیزی نمی‌خواهد. حالا این آیا در خارج وجود دارد

یا وجود ندارد ما به آن کار نداریم، خود تصور ماهیت، خود تصور ماء اقتضاء می‌کند که شما دو عنصر را در آن تصور کنید، عنصر اکسیژن و ئیدروژن را تصور کنید، حالا تصور نمی‌خواهید بکنید تقصیر شما است، شما درست تصور نکرده‌اید، نمی‌شود شما ماء را تصور کنید بدون ئیدروژن آن، نمی‌شود شما ماء را تصور کنید بدون اکسیژن آن. اگر تصور نکنید اشکال از شما است، نه‌اینکه اشکال از ماهیت است. ماهیت این است. شما نمی‌توانید داروی تقویتی‌ای را تصور کنید بدون اینکه مثلاً ویتامین ب‌کمپلکس را در آن درنظر بگیرید، بدون اینکه ویتامین آ را در آن درنظر بگیرید، بدون اینکه ویتامین ث را در آن درنظر بگیرید، بدون اینکه اسیدفولیک را در آن درنظر بگیرید و... ؛ اینها چیزهایی است که برای قوام این دارو جزء لوازم ذاتی است. حالا اگر شما دو عنصر، سه عنصر را تصور کردید دلیل نمی‌شود که عناصر دیگر در این مرتبهٔ ماهیت امکان ذاتی دارند. این مرتبهٔ ماهیت مرتبه‌ای است که از یک‌هم‌چنین خصوصیتی مرکب شده است. این اشکال اول بر مرحوم آخوند بر این نظر است.

اشکال دوم که مهم‌تر از اشکال اول است این است اصلاً حق تعالی ماهیت ندارد. این را شما چه‌کار می‌کنید؟! اصلاً در باب واجب الوجود ماهیت معنی ندارد! ماهیت مربوط به حد است، ماهیت مربوط به فصل است، ماهیت مربوط به قید است، ماهیت مربوط به حدود وجودی است. حق تعالی که ماهیتش عین وجود است. آن‌وقت چطور ممکن است شما برای آن ماهیت تصور کنید؟! یا شما تصورتان غلط است، پس تقصیر ماهیت نیست. مثل اینکه یک ماهیتی را اشتباه تصور کنید؛ انسان را به‌عنوان حیوان ناهق تصور کنید. البته این درست است، اشکالی ندارد، مشکلی نیست!! یا اینکه اگر می‌خواهید تصور صحیحی از یک شیء داشته باشید این تصور صحیح چیست؟ این تصور صحیح ... .

تشبیه امیرالمؤمنین علیه‌السلام مردم جاهل را به گلهٔ گوسفند

یک‌وقت ما داشتیم روی منبر در حضور مرحوم آقا[1] ـ رضوان الله تعالی علیه ـ صحبت می‌کردیم

[1] . علامه آیة الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی رضوان الله تعالی علیه.

راجع به این خطبهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام: «**کربیضة الغنم**؛[1] مثل گلهٔ گوسفند»، بعد گفتم: واقعاً عجب تشبیهی امیرالمؤمنین علیه‌السلام کرده‌اند، این خلق خدا واقعاً هم گوسفند هستند! زمان پیغمبر با چشم‌هایشان دیدند! نه‌اینکه درکتاب بخوانند بلکه با همین دو چشمشان دیدند که آن سه‌تا در جنگ احد مثل بقیه [فرار کردند]، حالا بقیه به مدینه آمدند اما اینها در رفتند! سه روز به بیرون مدینه رفتند! این اولی و دومی و سومی که خیلی شاهکار کردند! اینها هم آنجا بروند و بعد از سه روز بیایند و این علی بیفتد و نود زخم بردارد و بعد دوباره پیغمبر بگوید: مشرکین می‌خواهند حمله کنند دوباره [برمی‌گردیم.] و دوباره همین یکی به‌اتفاق چند نفر دیگر بلند بشوند و بروند، اصلاً آدم واقعاً سرش سوت می‌کشد از کارهایی که حضرت کرده است![2] آن‌وقت اینها بعد بیایند و جریان پیغمبر که [دیده‌اید.

---

[1] . الإحتجاج، ج ۱، ص ۱۹۴؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم‌السلام، ج ۲، ص ۲۰۵:

«... **و النّاسُ إلیّ کعُرفِ الضّبُعِ یَنثالونَ علَیّ مِن کلّ وَجهٍ حتّی لقد وُطِئَ الحَسَنانِ و شُقَّ عِطفایَ مُجتَمِعینَ حَولی کرَبیضَةِ الغَنَمِ** ... .»

[2] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۳، ص ۳۰ ـ ۸۴.

با] همهٔ حرف‌هایی که پیغمبر راجع به علی زده بود و تصریح به ولایت مطلقهٔ او از پیغمبر که همهٔ اینها [شنیدند.] اگر نمی‌شنیدند می‌گفتیم: خب نشنیدید! شنیدند، هزار بار هم شنیدند، ده هزار بار هم شنیدند! همهٔ اینها را بشنوند، عید غدیر بیاید و دست علی را بلند کنند و... و بعد با تمام اینها یک گوساله به ثقیفهٔ‌بنی ساعده برود و کذا، و بعد هم این خلق خدا به‌دنبالش بروند! عجب! اصلاً به جان شما، مثل اجتماع نقیضین برای آدم قضیه موجب شبهه می‌شود که این چیست؟! آخر این چه مسئله‌ای است؟! یعنی اگر شما کمترین شبهه پیدا کنید که به‌خاطر آن شبهه آنها این کار را کردند ما می‌رویم و سر تا پایشان را می‌بوسیم! یعنی واقعاً یک سر سوزن اینها در مغزشان نسبت به این ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام شبهه داشته باشد، ما می‌گوییم مخلصتان هستیم، خدا پدرتان را بیامرزد! ولی والله و بالله به‌اندازهٔ یک سر سوزن هم در اینها نقطهٔ ضعفی نسبت به امیرالمؤمنین نبود! آخر در هر جریانش نگاه می‌کنیم، در جانفشانی‌اش نگاه می‌کنیم که شب در بستر پیغمبر

خوابید،[1] در جنگ‌ها این طور کرد، در قضیهٔ برائت این‌طور شد،[2] در قضیهٔ مباهله‌اش آن‌طور شد، در سؤالاتی که می‌کنند، در نصوص صریحهٔ لا یُتخطّیٰ ازپیغمبر این‌طور، بعد روز غدیر آن‌طور و چیزهای دیگر،[3] همهٔ اینها را [دیدند] و یک دفعه می‌بینی عجب، گذاشتند و رفتند! ای رسول خدا، تو ۲۳ سال با این مردم چه‌کار کردی؟! ۲۳ سال با این خلق الاغ! صد رحمت به آن الاغ که می‌گویند: اگر در یک راه می‌رود دوباره پایش در سوراخ برود دیگر از آنجا نمی‌رود! اصلاً عین قضیهٔ اجتماع نقیضین و اجتماع ضدین آدم می‌ماند! آخر داخل این (مغز) چیست؟! خدا در این (مغز) چه قرار داده! یک‌وقت با خودم می‌گفتم: خدایا آخر چه می‌شد که یک‌خرده این (مغز) را زیاد می‌کردی، به‌جای اینکه به چیزهای دیگر اضافه کنی و از بالا به پایین اضافه کنی، یک‌کم به این قضیه اضافه می‌کردی، چه کم آوردی؟! آن‌وقت حالا اینها رفتند و دوران ابوبکر را گذراندند

---

[1] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۱۱۸ ـ ۱۲۱.

[2] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۰، ص ۳۶۳.

[3] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۷، ص ۱۴ به بعد.

و دوران عمر را گذراندند و دوران عثمان را گذراندند، وقتی جانشان به لب رسید آن‌وقت سراغ علی آمدند. ۲۵ سال وقتی که دیدند چطور اینها با اسلام بازی کردند و با اسم پیغمبر بازی کردند و با بیا و برو و جلسه و برنامه ها و... چه کردند، بعد حالا که دیگر سراغ علی بیا. واقعاً اگر شما به‌جای امیرالمؤمنین علیه‌السلام بودید خلافت را قبول می‌کردید؟! اگر ما بودیم واقعاً دیوانه بودیم! [می‌گفتیم:] واقعاً دیوانه می‌خواهد بیاید با این مردم خلافت را قبول کند! اگر ما به‌جای امیرالمؤمنین بودیم تا می‌دیدیم هوا پس است و عثمان را کشتند و می‌خواهند [سراغ ما] بیایند فرار می‌کردیم و از عربستان بیرون می‌رفتیم به هر جا که خالی بود، به آن طرف آفریقا می‌رفتیم! آخر آدم با این مردم دوباره برگردد؟! آن‌وقت این امیرالمؤمنین علیه‌السلام چه صبری داشت، چه تکلیفی داشت! عیب ندارد حالا که آمدید باشد. حضرت می‌فرماید: «مثل گوسفند آمدند و سراغ من ریختند!» واقعاً هم راست می‌گویند، یعنی همان موقع هم که آمدند باز گوسفند

بودند، گوسفند آقا، گوسفند! حالا که آمدید و حالا که قبول کردید، بیایید به جنگ برویم! می‌گویند: یا علی، این زن پیغمبر است، فلان است، رها کن! می‌فرمایند: آن شریح قاضی را برداریم. می‌گویند: ای آقا، ۲۵ سال در زمان عمر و... او قاضی القضات بوده حالا شما می‌خواهی او را برداری؟![1] حالا امیرالمؤمنین بیاید و بگوید: آنچه من در این (قلب) می‌بینم شما نمی‌بینید! این همان بی پدر و مادری است که فتوا به کشتن پسر پیغمبر می‌دهد! خب [قبول] نمی‌کنند! بعد جنگ معاویه بشود و یک خطبه برایشان می‌خوانند راهشان می‌اندازد، دو روز کنار می‌آید همه وا می‌روند، این هم شد مردم! تا وقتی که امیرالمؤمنین با آنها هست و جمع و مجلس و گرم و... است [خوب است] اما همین‌که دو روز کنار رفت هر کس برمی‌گردد علیٰ أعقابهم، به قهقرا بر می‌گردد. این می‌شود چه؟ اینها همان چه هستند؟ جناب اعلی‌حضرت گوسفند تشریف دارند! مسئله همین است دیگر.

---

[1] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص ۸۸ ـ ۸۹.

مطلب در مسئلۀ ماهیت حق تعالی است. این ماهیت حق تعالی نفس الوجود است، و اگر شما ماهیت حق تعالی را که نفس الوجود است تصور کنید، خود نفس وجود فی مرتبۀ ذاتش مساوی با وجوب است. مگر بحث ما این نیست که مواد ثلاث را به‌لحاظ وجود خارجی محمول برای موضوع قرار می‌دهیم، خب شما الوجود من حیث هو، الوجود من حیث هو هو را درنظر قرار بدهید. وجود یعنی چه؟ یعنی مصداق خارجی وجود دیگر. می‌گوییم: مصداق خارجی وجود، حق تعالی است، و هرجا که وجود باشد خود وجود برای ذات خودش ضرورت دارد؛ هرجا که وجود باشد، فرق نمی‌کند، چه این وجود، وجود بالغیر باشد یا وجود، وجود بالذات باشد. هرجا که وجود است این وجود واجب است. یعنی در حمل این وجود بر خود وجود، امکان در آنجا راه ندارند. الوجود من حیث هو هو چه؟ واجبٌ. چون مواد ثلاث را به‌لحاظ وجود خارجی قیاس می‌کنیم. وقتی که می‌گوییم: ماهیت زید به‌لحاظ وجود خارجی ممکن است، شریک الباری

به‌لحاظ وجود خارجی ممتنع است، بنابراین نفس الوجود که وجود خارجی است به‌لحاظ ذاتش چیست؟ واجبٌ. پس از این نقطه نظر ماهیت حق تعالی هم مساوی با چیست؟ مساوی با عین وجوب است و حمل وجوب بر او چیست؟ ذاتی است.

[و كونُ بعضِ هذه الأقسامِ حاصلاً فی مرتبةِ ذاتِ موضوعِه كما فی الواجبِ تعالی إنّما نَشَأ مِن خصوصيةِ القسمِ لا باعتبارِ حصولِه و خروجِه عن مفهومِ المَقسمِ فإنّ مجرّدَ ذلک لا يَستدعی أن يكونَ الواجبُ بالذاتِ مثلاً مصداقُ وجوبِ وجودِه نفسَ مرتبةِ ذاتِه بذاتِه و إلاّ لما احتَجنا بعدَ تحصيلِ كلِّ قسمٍ إلى استيناف بيانٍ و برهانٍ علىٰ كونِ وجوبِ وجودِه تعالى عينَ ذاتِه مِن دونِ صفةٍ عارضةٍ لذاتِه أو اعتبارٍ آخرَ متأخرٍ عن نفسِ ذاتِه تعالى و فَرقٌ بينَ كونِ الذاتِ مصدوقًا عليها لصدقِ مفهومٍ و كونِه مصداقًا لصدقِه فلا تُنافی بينَ هذا الكلامِ و بينَ ما سنَذكُرُه أنّ الماهيةَ الإمكانيةَ لا ينفَكُّ عنها الإمكانُ فی أيّةِ مرتبةٍ أُخِذَت.[1]

«و بودن برخی از این اقسام در مرتبهٔ ذات موضوعش حاصل است، همچنان که در واجب تعالی حاصل است، و این از خصوصیت قسم سرچشمه گرفته، نه به اعتبار حصولش و خروجش از مفهوم مقسم، زیرا این به‌تنهایی درخواست اینکه مثلاً واجب بالذات مصداق وجوب وجودش، نفس مرتبهٔ ذاتش به ذاتش می‌باشد را ندارد، وگرنه پس از تحصیل هر قسمی، نیازی به از سرگرفتن بیان و برهان بر اینکه وجوب وجود حق تعالی عین ذاتش بدون صفتی که عارض ذاتش و یا اعتبار دیگری که متأخر از نفس ذاتش باشد نداشتیم. و فرق است بین اینکه ذات مصداق آنها صفات عارض باشد یعنی به‌سبب صدق مفهوم، و اینکه مصداق صدقش باشد. پس هیچ تباینی بین این سخن و بین آنچه که به زودی بیان خواهیم کرد که ماهیت امکانی را هیچ‌گاه و در هر مرتبه‌ای که أخذ شود، امکان از آن جدا نمی‌شود نیست.»]

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

---

[1] . الحكمة المتعالية، ج ۱، ص ۱۵۶ ـ ۱۵۷.